گفت و گو با رکورد دار صخره نوردی معلولان جهان: چرا بی ارزش ها در ذهن مردم ارزشمند شده اند؟

محسن پورقاسم: بعد از معلولیت می‌خواستم خودم را از بین ببرم

مصاحبه
محسن آجرلو @mosenajorloo

فرهاد مهراد یک جایی در آهنگ معروف «بوی عیدی»، در کنار تمام خوشی های کوچک و در آخر تمام آنها، از هوس آبتنی در جوی لاجوردی می گوید. جویی که در معنای خاصش یادآور کودکی های خودش است. جوی آبی در جنوب شرق تهران و محله بزرگی که آن سال ها به «مفت آباد» معروف بود. محله‌ای فقیرنشین که بزرگترین تفریح بچه ها، آبتنی در آبی بود که از قنات باغ شریفی سرازیر می شد. آب زلالی که تمام کاستی ها و سختی های زندگی را ولو برای ساعتی از تن شان می شست و سبک شان می کرد. ماجرای قهرمان قصه ما هم از همین جا آغاز می شود. اگرچه چند سال قبل از آن در روستای «امندان» صومعه سرا به دنیا آمده بود، اما کودکی اش در همین مفت آباد گذشت. دورانی که با تمام دشواری هایش از آن به نیکی یاد می کند تا اینکه در ۱۳ - ۱۴ سالگی اتفاق بدی برایش می افتد که تبدیل می شود به یکی از شاخصه های اصلی زندگی او. گفتن از آن اتفاق را به عهده خودش می گذاریم و به جایش «محسن پورقاسم» را معرفی می کنیم؛ رکورددار پاراکلایمبینگ یا همان صخره نوردی معلولان دنیا، ۵۳ ساله، همسر و پدر دو فرزند که کوهی از انگیزه و امید است و قرار است تلنگری باشد برای ماهایی که استاد هیچ کار نکردن و درجا زدن هستیم و در بهانه تراشی استاد. گفت‌وگوی مفصل مان با محسن پورقاسم را از همین روزها آغاز می کنیم. جایی که او در ۵۳ سالگی با دستی بدون انگشت، رویای صعود به بلندترین و دشوارترین دیواره های دنیا را در سر دارد و در تمام این سال ها دقیقاً کاری را انجام می دهد که نیاز مبرمی به انگشت دارد!

از همین عددی که برای گفتن سن‌تان استفاده می کنید شروع کنیم. حداقل ۱۰ سالی جوان‌تر نشان می دهید! راز این جوانی از سر و کار داشتن با طبیعت می آید یا عامل دیگری داشته؟

(می خندد) خیلی ها این را می گویند. فکر می کنم تأثیر گذر سال ها بر انسان بیشتر به نگاهش به زندگی برمی گردد. اینکه سخت نگیرد و بداند از زندگی چه چیزی می خواهد. اتفاقاً برخلاف تصور همه نه آدم خیلی شادی هستم و نه آرام! اتفاقاً خیلی زود عصبی می شوم اما به همان سرعت هم آرام می شوم و اثری از حرص یا غصه در فکر و ذهنم باقی نمی ماند.

خاطرات چطور؟ قدری برای‌مان از کودکی و نوجوانی تعریف کنید.

اینطور خاطرات که هیچ وقت از ذهن انسان پاک نمی شود. من متولد روستایی دور افتاده در صومعه سرا هستم اما در یک سالگی به تهران مهاجرت کردیم و پدرم کارگر زحمتکشی در کارخانه آزمایش بود. بچگی من هم در محله مفت آباد گذشت. خاطرات خیلی خوبی از آن دوران دارم که البته در نوجوانی کمی با تلخی همراه شد و این جای خالی را برای همیشه در دستانم به یادگار گذاشت.

چه اتفاقی باعث به وجود آمدن این معلولیت برای شما شد؟ چند سال‌تان بود؟

نوجوانی من مصادف بود با اوایل جنگ. ۱۴ - ۱۳ ساله بودم که تحت تأثیر شرایط تلاش کردم با شناسنامه برادر بزرگترم به جبهه بروم که پدرم فهمید و مانع شد. برای اینکه در آن سن کم فکر جبهه رفتن از سرم بیفتد من را در تابستان سال ۶۰ به کارخانه برد و مشغول کار شدم. آن کار برای سن من مناسب نبود و یک روز در نتیجه یک کار بچگانه، زمانی که مشغول کار با دستگاه بودم و خواستم قطعه‌ای را جابه جا کنم، پایم لغزید و روی پدال رفت و انگشتان دست چپم به شدت آسیب دید.

امکان مداوا و پیوند زدن نبود؟

خیلی دقیق و واضح آن روز را به یاد دارم. آن روز عملیات مهمی انجام شده بود و بیمارستان‌های تهران همگی مملو از زخمی ها بود. آنقدر که در بیمارستان سرخه‌حصار هیچ‌کس به یک نوجوان ۱۴ ساله که انگشتانش را دارد از دست می دهد توجه نکرد. یعنی امکانات در حد رسیدگی خوب به مجروحان جنگ هم نبود. من سه انگشتم را تقریباً از دست داده بودم و یکی دیگر را هم در اثر عدم رسیدگی از دست دادم و تنها انگشت شست دستم باقی ماند. البته می شد از همان سه انگشت هم حداقل یک بند باقی بماند که رسیدگی نشد و طی دو ماه ماندن در بیمارستان همان تکه ها را هم قطع کردند.

چنین اتفاق سنگینی در آن سن قطعاً ضربه بزرگی برای‌تان بود، درست است؟

ابایی ندارم که بگویم در روزهای منتهی به مرخص شدن داشتم به این فکر می کردم که چطور خودم را از بین ببرم! قبل از حادثه نوجوانی بودم که یک پله فعال‌تر و پرانرژی‌تر از بقیه بود اما می دیدم که حالا نه تنها خاص و برتر نیستم، بلکه دیگر یک بچه معمولی هم به حساب نمی آیم و این خیلی آزارم می داد.

این اتفاق بزرگ، چه تأثیراتی در روحیات محسن پورقاسم گذاشت؟

بعضی اوقات فکر می کنم همین خلق و خوی خاص و زود از کوره در رفتنم یادگار همان روزهاست. البته بخش مثبتی هم داشت و باعث شد جنگجویی و سماجتم چند برابر شود چراکه دیگر یک آدم معمولی نبودم و برای اثبات خودم و رسیدن به اهداف، باید بیشتر از بقیه تلاش می کردم.

و ادامه زندگی؟

خب من خیلی زود عاشق شدم و ازدواج کردم.

و به راحتی جواب مثبت گرفتید؟

به راحتی که نه. پروسه ازدواج ۳ سالی طول کشید (می خندد). همسرم من را دوست داشت و خیلی راحت با شرایط من کنار آمده بود اما خانواده‌اش قدری شک داشتند که البته بیشترش به خاطر سن کمم بود نه دستم. به هر ترتیب ازدواج کردیم و در ۲۳ سالگی اولین و در ۲۴ سالگی دومین فرزندم به دنیا آمد. همه اینها باعث شد که سه شیفت کار کنم تا بتوانم زندگی را بچرخانم.

این مسیری که می گویید خیلی گذرش به کوه و طبیعت نمی خورد. اینطور نیست؟

رسیدن به این تفریحات واقعاً سخت بود اما من از همان نوجوانی عاشق کوهنوردی و طبیعت بودم و بعد از ازدواج هم هر زمان که می شد به کوه می رفتم. رفته‌رفته عضو گروه آرش شدم و قرار شد در دوره های فنی شرکت کنم.

اینجا بود که با صخره نوردی آشنا شدید؟

دقیقاً. در دوره مقدماتی سنگ نوردی زیر نظر استاد کفاش با این رشته آشنا شدم و در شرایطی که بسیاری از افراد سالم نتوانستند دوره را تمام کنند، من موفق شدم. همانجا بود که مسیرم از کوهنوردی به سمت سنگ نوردی تغییر کرد.

برای بقیه عجیب نبود که کسی با مختصات شما این رشته را پی بگیرد؟

خیلی می گفتند. اغلب هم نگران بودند که اتفاقی برای من بیفتد و می گفتند به فکر بچه هایت باش.

ظاهراً فشارها باعث شد تا یک بار هم این رشته را کنار بگذاری. درست است؟

بله خب من قصد کردم گرده آلمان ها را صعود کنم. همه گفتند نرو اما گفتم باید این کار را انجام دهم و بعد از آن دیگر این کار را کنار می گذارم. این اتفاق هم افتاد و البته علی رغم میل باطنی با شیطنت همنوردم تقریباً بدون حمایت این صعود را انجام دادم. سال ۷۷ بود و من در ظاهر برای همیشه صخره نوردی را کنار گذاشتم.

سال ۷۷ خداحافظی کردید اما ۱۷ سال بعد برگشید و این بار رفتید سراغ سنگ نوردی در سالن! چطور؟

ماجرایش خیلی طولانی است. من در تمام این سال ها کوهنوردی می کردم. در ایران و در سال ۹۴ - ۹۳ در فکر این بودم که چند صعود خارجی هم داشته باشد که نیاز به سنگ نوردی داشت. اینطور بود که به مربی سابقم آقای هیزم کار زنگ زدم و او هم من را به سالن طبیعت دعوت کرد تا روی دیواره داخل سالن تمریناتم را آغاز کنم.

رفتن همانا و شروع دوباره سنگ نوردی همان؟

دقیقاً. البته اصلاً برایم جدی نبود اما وقتی در یکی از مأموریت های کاری به دبی رفته بودم و در مدت اقامتم در یک باشگاه سنگ نوردی تمرین می کردم، یک مربی اوکراینی آنجا بود که پیشنهاد شرکت در مسابقات جهانی پاراکلایمبینگ (سنگ نوردی معلولان) را به من داد. من هم به ایران آمدم و با پیگیری‌های فراوان در سال ۲۰۱۴ توانستیم به همراه دو نفر دیگر از بچه‌های معلول برای اولین بار تیمی از ایران را راهی مسابقات جهانی کنیم. البته با هزینه خودمان.

> **واقعاً تأثیر و بازخورد چندانی ندیدم. ارزش‌ها در جامعه ما به کلی دگرگون شده و به هیچ‌وجه در جای درست خودش قرار ندارد**

این مسیری که می گویی قاعدتاً نباید شما را به صخره نوردی در طبیعت برساند. اینطور نیست؟

بله اما اتفاق های ناخوشایندی افتاد که تصمیم گرفتم این رشته را رها کنم. در همان مسابقات جهانی اسپانیا من را در گروهی قرار دادند که شرکت کنندگانش هیچ معلولیتی در دست و پای خود نداشتند و رقابت عادلانه‌ای نبود. اعتراض که کردم قول دادند تا در مسابقات بعدی جبران کنند. برای مسابقات بعدی بازهم با هزینه خودم به ایتالیا رفتم اما آنجا هم همان اتفاق تکرار شد و من هم در اعتراض به این ماجرا نامه‌ای به رئیس فدراسیون جهانی نوشتم و از حضور در مسابقه انصراف دادم. همانجا هم تصمیم گرفتم کارم را با صعود به دیواره های مهم دنیا ادامه دهم.

دیواره علم کوه همان زمان صعود شد؟

از ایتالیا که برگشتم خیلی عصبانی بودم و به یکی از دوستان سنگ نوردم به نام فرشاد میجوجی زنگ زدم. قرار شد دیواره علم کوه را صعود کنیم. کاری که تا آن زمان هیچ معلولی در ایران و جهان آن را انجام نداده بود و من اولین کسی بودم که در ارتفاع بیش از ۴ هزار متر این دیواره حدود ۷۰۰ - ۶۰۰ متری را صعود می کردم. خیلی های دیگر هم بودند که حاضر نشدند با کسی با شرایط من این صعود را انجام دهند. با این حال من مصمم به انجام آن بودم و در نهایت هم با کمک فرشاد میجوجی دیواره دشوار علم کوه را صعود کردم و آن را به منوچهر محققی تقدیم کردم. خلبانی که رکورددار پرواز جنگی با فانتوم است و ۱۸۲ پرواز جنگی با این هواپیما انجام داده است. نکته دیگر این صعود هم برنده شدنش در جشنواره صعودهای برتر در شاخه امید به زندگی بود.

پس از این صعود بود که برنامه صعود دیواره‌های مهم دنیا چیده شد؟

تقریباً بله. من پروژه‌ای را با نام «تلاش و امید به زندگی» تعریف کردم و برنامه‌ام صعود به ۱۲ دیواره مهم دنیا است. دیواره‌هایی در آفریقا، هیمالیا، آمریکای جنوبی و تعدادی هم در اروپا. با این حال به دلیل سفرهای کاری به ایتالیا و شناخت این کشور، صعودهایم را از دیواره‌های این کشور شروع کردم. دو دیواره بسیار مهم «مارمولادا» به ارتفاع ۹۵۰ و «گرانده» به ارتفاع ۵۵۰ متر در همان تلاش اول صعود شد. پروژه بعدی هم در نروژ و دیواره جراگ (kjerag) بود که البته به دلیل شرایط بد جوی موفق به صعودش نشدیم. دیواره آیگر هم دیگر برنامه‌ام بوده که یک بار روی آن تلاش کردم که به دلیل مصدومیت راهنما و همنوردم برنامه نیمه تمام ماند و قرار بود در فروردین امسال دومین بار صعود را انجام دهم که متأسفانه کرونا نگذاشت و حالا منتظرم تا شاید در پاییز موفق شوم این کار را انجام دهم.

با معلولیت و محدودیتی که دارید، این صعودهای سخت و مهم قطعاً از یک هدف بزرگ نشأت می گیرد. هدف‌تان بیشتر شخصی است یا انگیزه دیگری را دنبال می کنید؟

اهداف شخصی و درونی که قطعاً هست اما خب یک دغدغه مهم بیرونی هم دارم. من تمام توان خود را از همه جنبه ها گذاشته‌ام تا به مردم کشورم انگیزه و امید بدهم. اینکه به آنها نشان بدهم تحت هر شرایط و محدودیتی می توانند به خواسته‌ها و اهداف‌شان برسند و هیچ اتفاقی نمی تواند مانع آنها شود.

به نظرت چقدر موفق شده‌ای یا خواهی شد؟

خیلی دوست داشتم بگویم خیلی اما واقعاً تاثیر و بازخورد چندانی ندیدم. ارزش ها در جامعه ما به کلی دگرگون شده و به هیچ‌وجه در جای درست خودش قرار ندارد. واقعاً برایم سؤال است که چرا ارزشمندها در نظر مردم بی‌ارزش جلوه می کنند و بی‌ارزش‌ها ارزشمند؟ برای کسی مثل من که تلاش می کند به مردمش انرژی و انگیزه درست بدهد، فهمیده و درک نشدن درد بزرگی است که گاهی غیرقابل تحمل می شود.

پس یعنی خالق پروژه امید خودش نا امید شده؟

به هیچ‌وجه. انرژی و انگیزه من تمامی ندارد و من به راه خودم ادامه می دهم. فعالیت من حتی اگر روی یک نفر هم تأثیر بگذارد برای من کافی است. پس پرقدرت‌تر از همیشه هدفم را دنبال می کنم و سعی می کنم به مردم کشورم نشان دهم که با تلاش و امید می توان به همه چیز رسید.